

دکتر رضامصطفوی سبزواری

## اسرار شعر اسرار

ای بره جستجوی نعره زنان دوست دوست  
گر به حرم و به دیر کیست جز او؟ اوست اوست!  
پرده ندارد جمال غیر صفات جلال  
نیست بر این رخ نقاب، نیست بر این مغز پوست  
جامه دران گل از آن نعره زنان بلبلان  
غنچه بیچد به خود خون به دلش تو به توست  
دم چو فرو رفت هاست، هوست چو بیرون رود  
یعنی از او در همه هر نفسی های و هوست  
یار به کوی دلست کوی چو سرگشته گوی  
بحر به جوی است و جوی این همه در جستجوست  
با همه پنهانیش هست در اعیان، عیان  
یار در این انجمن یوسف سیمین بدن  
پرده حجازی بساز یا به عراقی نواز  
غیر یکی نیست راز، مختلف از گفتگوست

مخزن اسرار او است سر سویدای دل

در پیش اسرار باز در بدر و کوبه کو است<sup>(۱)</sup>

درباره ویژگیها و لطائف شعر حاج ملاهادی سبزواری متخلص به اسرار (۱۲۱۲ - ۱۲۸۹ هـ.ق) تاکنون کمتر سخن رفته و آوزاه همه جاگیر او همواره به دلیل آراء و آثار فلسفی او بوده است. ما برآنیم تا در این مقالت به بررسی گوشه‌هایی از سخنان منظوم او بپردازیم و پاره‌ای از اسرار و نهانی‌های زیبای شعر او را بازنماییم. نکته درخور گفتار درباره مرتبه شاعری حکیم، این که نگارنده براین باور است که هیچ یک از فلاسفه و حکمای ایران مانند: فارابی، ابوعلی سینا، خواجه نصیر، سهروردی، میرداماد، ملاصدرا، میرفندرسکی ... به اندازه او به شعر و شاعری توجه نداشته‌اند و شعر سروده‌اند و اگر سروده‌اند، بدان مایه شعر محض و ناب به مفهومی که در پی خواهد آمد، ندارند. شادروان علامه قزوینی که تحقیقات ارزنده‌ای درباره حافظ دارد و هم یکی از بهترین تصحیح‌های دیوان حافظ را با همکاری دکتر غنی انجام داده است، غزلی از اسرار را «هم ردیف غزل‌های حافظ» می‌داند و ادیب بنام معاصر جمال‌زاده، نظر او را تأکید می‌کند<sup>(۲)</sup>. جمال‌زاده می‌نویسد: «در همین اواخر در مجله دیگری (گویا وحید) غزل دیگری از آن بزرگوار دیده شد که شادروان محمد قزوینی در حق آن فرموده بود که هم ردیف غزل‌های حافظ است و برآستی که چنین بود اما حالا باید از خود پرسیم در این صورت چرا «اسرار» در زمینه شعر و شاعری شهرت حافظ را پیدا نکرده است؟ شاید بتوان چنین جواب داد که «اسرار» به همان سبک و طرز حافظ و در همان مباحث حکمتی و عرفانی شعر گفته و همان راه را پیموده است بدون آنکه ابتکاری کرده باشد ولی با این همه برآستی که روح آدمی از خواندن غزل‌های آن عارف بزرگ و حکیم عالی مقام طراوت می‌گیرد و معطر می‌گردد<sup>(۳)</sup>». دانشمند گرامی دکتر قاسم غنی که او نیز در این مورد صاحب نظر است و یادداشتهای محققانه‌ای بر دیوان حافظ دارد، می‌نویسد: «حاج ملاهادی دارای طبع موزون شاعرانه و صاحب ذوق بسیار لطیف ادیبانه فاضلانه بود. و در شعر «اسرار» تخلص می‌نموده و دیوان غزلیات او که سراپا مشحون از حقایق عرفان و حکمت و شور و وجد و حال است و در نهایت فصاحت و ملاحح و لطافت است، مکرر به طبع رسیده<sup>(۴)</sup>».

دیوان اشعار فارسی «اسرار» از جهت قالب شامل ۱۸۵ غزل پنج بیتی<sup>(۵)</sup> تا بیست و شش بیتی<sup>(۶)</sup> است که تقریباً در همه حروف الفبای فارسی طبع آزمائی شده<sup>(۷)</sup> و حتی غزل‌های مختوم به حروفی همچون ث، چ، خ، ذ، ص، ض، ط، ظ، ع و غ نیز که به دلیل دشواری آوردن ردیف یا قافیه، بعضی شعرها به سرودن آنها کمتر تمایل نشان می‌دهند، در دیوان «اسرار» وجود دارد. علاوه بر اینها یک ترجیع‌بند چهار بندی جمعاً سی و پنج بیت، مثنوی با عنوانهای «مناجات»، «فی عدم وصول المکاتب فی بعض الاسفار عن بعض الاقارب»، «فی ذم الدنیا الدنیه»، «حکایت»، جمعاً چهل و سه بیت، «ساقی نامه» سی و پنج بیت، چهارده رباعی و یک دو بیتی است<sup>(۸)</sup>.

علاقه اسرار به شعر و شاعری بدان اندازه بود که گفته‌اند: «همه روزه تقریباً صد بیت شعر شاهد تقریر بحث‌های علمی او بود»<sup>(۹)</sup> و این علاقه و وجود جوهره شعر و شعر دوستی در حکیم تقریباً در

همه آثار او تجلی خاصی دارد. بیان مطالب مربوط به حکمت، منطق، فقه و حتی سؤال و جواب به صورت شعر و منظومه، همه از دلایل توجه او به شعر و شاعری و وجود جوهره آن در اوست و نکته ظریف تر اینکه اعتقاد او به حاکمیت شعر و تأثیر آن در اذهان، سبب گردیده تا مطالب علمی و فرضیه‌های فلسفی را ابتدا به صورت منظومه بسراید و پس از آن خود، آنها را شرح کند و تحشیه نویسد. غررالفرائد را ابتدا به نظم می‌سراید و بعد وسیله خود او شرح می‌گردد. لآلی المنتظمه در منطق چنین حالتی دارد. نبراس فی اسرار الاساس را نیز در قالب نظم ریخته و ناگفته پیداست که رموز طاعات و عبادات را با ادله فلسفی و توجیهات عرفانی بیان داشتن و یا مباحث ظریف فلسفی و منطقی را با زبان شعر ادا کردن نه کاری است خرد و بی شک علاوه بر وقوف و اطلاعات دقیق در آن علوم، مستلزم داشتن علاقه و ذوق شعری و تسلط بر فنون و هنرهای ادبی نیز هست.

شرح و تفسیر نوشتن بر یکی از بزرگترین منظومه‌های ادب فارسی یعنی مثنوی مولوی را نیز که وسیله حکیم انجام گرفته، می‌توان دلیلی دیگر بر علاقه و دلستگی او به شعر و شاعری دانست. بسیار درخور امعان نظر و توجه است که فیلسوف سبزواری حتی پرسش پرسندگان را نیز گاهی به شعر پاسخ می‌دهد و این نهایت عنایت او به شعر و شاعرست؛ پاسخ منظوم پرسشهای میرزا بابای گرگانی<sup>(۱۰)</sup> از این مقوله است.

بر اثر همین اعتقاد حکیم به نفوذ شگرف شعر در اذهان و تأثیر آموزشی آن است که در جای جای آثارش به اشعار فراوانی استشهد می‌کند و آنها را نه تنها نمک کلام خویش قرار می‌دهد که گاه فقط به آوردن بیتی بسنده می‌کند. در موضوع «اختیار» در شرح غررالفوائد به شعر مولوی استناد می‌جوید که:

اینکه گوئی این کنم، یا آن کنم  
در باب «مجازی بودن نسبت وجود به ماسوی الله»:

گر به علم آیم او ایوان اوست  
گر به خواب افتیم مستان ویم  
گر بباریم ابر پر رزق ویم  
گر به خشم و جنگ، عکس قهر اوست  
ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ؟  
چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ<sup>(۱۲)</sup>

در باب «موت اضطراری و اختیاری»:

تا بود باقی بقایای وجود  
تا بود پیوند جان و تن بجای  
تا بود قالب، غبار چشم جان  
کی شود صاف از کدر جام شهود  
کی شود مقصود کل برقع گشای  
کی توان دیدن رخ جانان عیان<sup>(۱۳)</sup>

در باب «افاضه وجود از ناحیه حق به صورت دفعی»

- آفتاب وجود کرد اشراق  
در تفسیر «جوامع الکلم تکوینی و تدوینی»:
- نور او سر به سر گرفت آفاق (۱۴)  
بود نور پاک او بی هیچ ریب  
آنکه اول شد پدید از جیب غیب  
بعد از آن، آن نور مطلق زد علم  
گشت عرش و کرسی و لوح و قلم  
یک علم از نور پاکش عالم است  
یک علم ذریت است و آدم است (۱۵)  
در باب «تقدیم رؤیت حق بر رؤیت ما سوی الله»:
- دلی کز معرفت نور و صفا دید  
در باب «نخستین چیزی که برای فعل اختیاری» لازم است:
- طالب هر پیشه و هر مطلبی  
بلی این حرف نقش هر خیال است  
حق چشاند اول کارش لبی  
که نادانسته را جستن محال است (۱۷)  
در باب «عدم فرق میان محبت و عشق»:
- شام در معنی نباشد جز دمشق (۱۸)  
نیست فرقی میان حب و عشق  
در باب «قاعدہ الواحد لا یضدُّ عنه الا الواحد»:
- و آن معانی برقرار و بردوام (۱۹)  
قرنها بر قرن‌ها رفت ای همام  
در باب معنی «الکل فی الواحد والواحد منها هو الکل»:
- بی سرو بی پا بدیم آن سرهمه  
متحد بودیم یک جوهر همه  
بی‌گره بودیم و صافی همچو آب  
یک گهر بودیم همچون آفتاب  
شد عدد چون سایه‌های کنگره  
چون به صورت آمد آن نورسره  
تا رود فرق از میان این فریق (۲۰)  
کنگره ویران کنید از منجمین  
در تفسیر «کلمه هُوَ خُشْشْ با توجه به نقش رمز آمیز آن در حکمت اشراق»:
- ز عکس می‌زرد و جام بلور  
سپهری شد ایوان پر از ماه و هور (۲۱)  
در باب «تعلق خلق به حق و اینکه وجود خاص عین ربط به حق تعالی است»:
- زی‌رنشین علمت کائنات  
ما به تو قائم چو تو قائم به ذات (۲۲)  
در حاشیه‌ای که بر نظریه پهلویان در باب وجود نوشته:
- زلف آشفته او موجب جمعیت ماست  
چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد  
از خلاف آمد عادت بطلب کام، که من  
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم (۲۳)  
به عنوان شاهی برای «اطلاق کلمه مطلق بر وجود حقیقی»:
- ما عدم‌هایم، و هستی‌ها نما  
تو وجود مطلق و هستی ما (۲۴)  
در بحث از «تقدّم وجود علت بر معلول»:
- ذات نیایافته از هستی‌بخش  
کی تواند که شود هستی‌بخش؟

- خشک ابری که بتود زاب تهی      ناید از وی صفت آب دهی (۲۵)  
در باب اینکه «هر طبیعتی را افراد ذهنیه‌ای است»:
- شمس در خارج اگر چه هست فرد      می‌توان هم مثل او تصویر کرد  
شمس جان کو خارج آمد از اثیر      نبودش در ذهن و در خارج نظیر (۲۶)  
در باب «تبدلات پدیده‌ها و صورتها گوناگونی که یکی پس از دیگری عارض می‌گردد»:
- این به خاک اندر شد و کل خاک شد      وان نمک اندر شد و کل پاک شد (۲۷)  
در «اصالت دادن به عقل»:
- ای برادر تو همین اندیشه‌ای      ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای (۲۸)  
در «تشبیه رابطه حق و خلق به رابطه ظل و ذی ظل»:
- ای سایه مثال گاه بیش      در پیش وجودت آفرینش (۲۹)  
در تقریر «چگونگی حفظ وحدت و اثبات انواع بوسیله اشراق»:
- قرنها بر قرنها رفت ای همام      وین معانی برقرار و بر دوام  
شد مبدل آب این جو چند بار      عکس ماه و عکس اختر برقرار (۳۰)  
در باب «سنخیت میان مُدرک و مدرک»:
- رو مجرد شو مجرد را ببین      دیدن هر چیز را شرط است این (۳۱)  
در باب «وحدت جمعیه نفس که ظل وحدت حقیقه است»:
- «کیف مدالظلّ» نقش اولیاست      کو دلیل نور خورشید خداست (۳۲)  
حکیم در مقام برهان، گاهی فقط نقل بیتی شعر را کافی می‌داند و به آن استناد می‌جوید. در حاشیه بر  
«بحث غایات» می‌نویسد:
- «و اما فی مقام البرهان، فکما قیل»:
- پس بد مطلق نباشد در جهان      بد به نسبت باشد این را هم بدان (۳۳)  
و در حاشیه دیگری بر همین بحث اخیر، این مصرع را شاهد می‌آورد:
- آتش افروز به خاری نخرد بستان را (۳۴)
- در باب «وحدت حقّه ظلیه»:
- «کیف مدالظلّ» نقش اولیاست      کو دلیل نور خورشید خداست  
سایه یزدان بود بنده خدا      مرده این عالم و زنده خدا (۳۵)  
در باب «تحولاتی که عارض نفس می‌گردد»:
- آن به خاک اندر شد و کل خاک شد      این نمک اندر شد و کل پاک شد (۳۶)  
در باره «جسمانیت الحدوث و روحانیه البقا بودن نفس»:
- تن زجان نبود جدا عضوی ازوست      جان زدل نبود جدا جزوی ازوست (۳۷)

در باب «تجلی نور حق بر تمام عوالم پس از استشهاد به آیه کریمه الله نور السموات و الارض»: آفتاب وجود کرد اشراق نور او سربه سر گرفت آفاق (۳۸)  
 پس از اشاره به «احاطه نفس بر علوم غیر متناهی» و حدیث. «ان الله خلق آدم علی صورته»: غافل از خویش خدا می طلبی ای غلط کرده که را می طلبی؟  
 مخزن گنج معانی دل تست مقصد هر دو جهان حاصل تست (۳۹)  
 در باب «وحدت حق حقیقه و وحدت حق ظلیه»:

سایه یزدان بود بنده خدا  
 «کیف مد الظل» نقش اولیاست  
 در باب اینکه «وجود نفس ذو مراتب است»:  
 مرده این عالم و زنده خدا  
 جزو و کل غرق وجودت کرده اند

قدسیان یکسر سجودت کرده اند  
 جسم تو جزوست و جانت کل کل  
 در باب «کینونیت اولیه و بعدیه عقل کلی»:  
 خویش را قاصر مبین از عین ذل (۴۱)

منسبط بودیم و یک گوهر همه  
 بی سربوی پادیم آن سر همه  
 یک گهر بودیم همچون آفتاب  
 بی گره بودیم و صافی همچو آب  
 چون به صورت آمد آن نور سره  
 شد عدد چون سایه های کنگره  
 کنگره ویران کند از منجیق  
 تا رود فرق از میان این فریق (۴۲)  
 در مبحث «ادوار»:

صد هزاران طفل سر بریده شد  
 تا کلیم الله صاحب دیده شد  
 صد هزاران عقل و دین تاراج شد  
 تا محمد صاحب معراج شد (۴۳)  
 در باب اینکه «منبع تغذیه قوای نفسانی جزئیات است از صور و معانی مضافه به صور»:

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد  
 نقش هر پرده که زد راه به جایی دارد (۴۴)  
 در باب «فنای انسان اعم از کامل و ناقص»:  
 آن به خاک اندر شد و کل خاک شد  
 این نمک اندر شد و کل پاک شد (۴۵)  
 در باب «قوای نفس»:

پنج حسی هست جز این پنج حس  
 آن چو زرّ سرخ و این حسها چو مس (۴۶)  
 صحت این حس ز معموری تن  
 صحت این حس ز ویرانی بدن  
 صحت این حس بجوئید از طیب  
 صحت آن حس بجوئید از حیب (۴۷)  
 در باب «حضور صور جسمانیه مشبّحه ای که با اظلال ملکات متناسبه با آنها هستند»:

ای دریـده پـوستین یوسفان  
 گشته گرگان یک به یک خواهای تو  
 گرگ برخیزی ازین خواب گران  
 می درانند از غضب اعضای تو (۴۸)

در ذیل حدیثی که در آن اهل بیت به کشتی نوح تشبیه شده‌اند:

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| گفت نوح اندر نصیحت قوم را        | درینذیرید از خدا آخر عطا         |
| بنگرید ای سرکشان من من نیم       | من زجان مُردم به جانان می‌زیم    |
| چون ز جان مُردم به جانان زنده‌ام | نیست مرگم تا ابد پاینده‌ام       |
| چون بمردم از حواس بوالبشر        | حق مرا شد سمع و ادراک و بصر      |
| چونکه من من نیستم این دم هوست    | پیش این دم هر که دم زد کافر اوست |
| گرنبودی نوح را از حق یدی         | پس جهانی را چسان برهم زدی (۴۹)   |

استشهاد و استناد به اشعار فارسی در آثار حکیم منحصر به شرح منظومه نیست بلکه در سایر آثارش نیز دیده می‌شود. مثلاً در اسرارالحکم در تأیید نظر خود در باب رابطه «حق و خلق»، ابیاتی را از عبدالرحمان جامی نقل می‌کند که در آنها مفهوم «مُثل افلاطونی» با زیبایی خاصی بیان گردیده است، بدین گونه:

|                                  |  |
|----------------------------------|--|
| اعیان همه شیشه‌های گوناگون بود   | کافتاد در آن پرتو خورشید وجود          |
| هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود | خورشید در او به آنچه او بود، نمود (۵۰) |

حکیم حتی در کتاب شرح مثنوی خود نیز به اشعاری از دیگر شاعران استناد می‌کند و آنها را تأیید گفتار خویش می‌گرداند چنانکه در شرح این بیت مولوی:

|                             |                        |
|-----------------------------|------------------------|
| شاد باش ای عشق خوش سودای ما | ای طیب جمله علت‌های ما |
|-----------------------------|------------------------|

می‌نویسد: «عارف جامی راست»:

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| در آن خلوت که هستی بی‌نشان بود | به کنج نیستی عالم نهان بود      |
| وجودی بود از نقش دوئی دور      | ز گفت و گوی «مائی» و «توئی» دور |
| وجودی مطلق از قید مظاهر        | به نور خویشن بر خویش ظاهر (۵۱)  |

کوتاه سخن آنکه، علاقهٔ اسرار به شعر تا بدان پایه است که گاه حتی به جای بیان یک مطلب، آن را با آوردن بیتی یا نظمی توضیح می‌دهد تا هم آنها را نمک کلام خود گرداند و هم از تأثیر شگرف شعر بر اذهان و حافظهٔ شنوندگان و خوانندگان آثار خود سود جوید چنانکه در تفسیر «طعوم بسیطة تسعه» می‌گوید: «نَظْمُهُ بِطَرِيقِ التَّرْكِيبِ مِنَ الْحُرُوفِ اخْتِصَارًا»: (۵۲)

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| «حل» حرافت «حغ» مرارت شور «حم»  | «بل» حموضت «بغ» غفوصت «قبض» بم  |
| «مل» دسم «مغ» حلو باشد «مم» تفه | طعمها زین جمله آمد «ملتئم» (۵۳) |

باری دربارهٔ قالبهای شعری «اسرار» پیش از این سخن رفت اما محتوای قالبهای یاد شده را می‌توان شامل سه قسم زیر دانست:

الف: شعر محض، ب: اخلاق، ج: عرفان و فلسفه.

نمونه‌های شعر محض یا ناب در دیوان حکیم فراوان وجود دارد و ما به غزلهای نسبتاً زیادی در دیوان

او برمی‌خوریم که از این دسته به شمار می‌رود؛ آنجا که «اسرار» فارغ از بحث‌های فلسفی و قیل و قال مدرسه از خم ابروی کمند و قد دلجوی بلند و لب قند و خال رخسار یار و بوسه و عشق دلدار سخن می‌گوید، کم نیست:

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| غارتگر دلها قد دلجوی بلندت          | ای آفت جانها خم ابروی کمندت       |
| بر آتش رخسار تو از خال سپندت!       | تا آفت چشمت نرسد، دست حق افشاند   |
| گوی خم چوگان، سر خوبان خجندت        | ای ترک سمنبر به سرم تاز! سمندی    |
| هر صید که گردیده گرفتار به بندت     | افتاده خلاصیش به فردای قیامت      |
| برخاک هلال از اثر نعل سمندت         | شد رشک فلک روی زمین تا که نشسته   |
| سودی ندهد جامه دیبا و پرندت         | اندام تو خود قاقم و خز است ز نرمی |
| اینک دل و جانی اگر این هست پسندت    | دارد سر یغما شد من غمزه شوخت      |
| یک بوسه به ما ده به زکات از لب قندت | تا دفع عوارض بشود ز آن گل عارض    |

ناصح چه دهی پند به اسرار ز عشقش

او نیست از آنها که دهد گوش به پندت (۵۴)

گاهی بتی نامسلمان دین و دل و ایمان حکیم را می‌رباید و زمانی بت سبزوار یا ترکی مست دل غمخوارش را از او برمی‌گیرند و چشم اشکبار او را گرفتار طوفان می‌کنند:

|                                   |                              |
|-----------------------------------|------------------------------|
| دل و دین بتی نامسلمان گرفت        | به یک عشوه‌یی کشور جان گرفت  |
| بت سبزوار از خط سبزه‌وار          | به خد خورآسا خراسان گرفت     |
| ز پیکان او یافت حظی دلم           | که گفتمی که خطش ز پیکان گرفت |
| به دوران مخور غم، به دور آن می‌آر | که غمها برد می‌چو دوران گرفت |
| چه خواهد دگر شحنة غم زما          | اگر نیم جان بود، جانان گرفت  |
| دلی داشتم بود غمخوار جان          | ولی ترک مستی زمن آن گرفت     |
| مرا بود چشمی از او بهره‌ور        | ز بس اشک بارید طوفان گرفت    |

شه حسش آهنگ تاراج کرد

از اسرار دل برد و ایمان گرفت (۵۵)

گاهی نیز نگاری موی میان چنان حکیم را اسیر و دربند می‌کند که حتی به دشنامی از او خرسند می‌گردد.

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| دلم به موی میانی اسیر و دربند است | که در میان بتان بی‌نظیر و مانند است |
| نه این طریق محبت بود که نوازی     | دل مرا که به دشنامی از تو خرسند است |



هزار مرتبه سوگند خویش بشکستی  
 به تیغ جور بریدی گرم تو رشته جان  
 طبیب! کوشش بی جا مکن ز بهر علاج  
 جفابری زحد و نیست حد چون و چرا  
 دواندم به قفس همزبانی صیاد  
 حدیث چشمه حیوان و کیمیا عنقا  
 لوای بندگی از خسروی زند برتر  
 اگر به بنده مبالاتی از خداوند است

سمر شدی به خراسان ملیح طبع اسرار

که از تو رشک خطا غیرت سمر قند است (۵۶)

از دیگر اسرار نهفته در شعر اسرار وجود نکته‌های ظریفی در مضامینی از قبیل: اخلاق فاضلهٔ انسانی و مناعت طبع، دوری گزیدن از تملق‌ها و مجامله‌های مرسوم بعضی شاعران و رعایت عفت کلام است. او همچون مقتدایش حافظ، «آبروی فقر و قناعت را نمی‌برد» (۵۷) و «با وجود کنج قناعت به کنج زر اعتنائی ندارد» (۵۸) و ناصر خسرووار «دُرّ دری را به پای خوکان نمی‌ریزد» (۵۹) و خداوندان زر و زور را مدح نمی‌گوید و در برابر جا و مقامات دو سه روزهٔ دولتمردان و سود و سرمایه اندوزان، زبان به ستایش نمی‌گشاید. اسرار کسی را هجو نیز نمی‌گوید و دست نیاز و طلب پیش کسان نمی‌برد: تا به کی معتکف کاخ هوس باید بود کاروان رفت دلا رو به رهی باید کرد (۶۰) و یا:

ای که مغرور به جاه دو سه روزی، بر ما  
 کشش سلسهٔ دهر بود آنی چند (۶۱)  
 در فضای بارور اندیشه‌های بلند و طبع اوج‌گرای اسرار عقاب قوی پنجه و شیر ژبان به چیزی گرفته  
 نمی‌شود:

عقاب ار پر زدی این جا، نمودی پشه‌ای لاغر

اگر شیر ژبان آمد در این صحرا شکاری شد (۶۲)  
 گرایشهای مادی در مکتب اخلاقی او وزنی ندارد و آنانکه در پی به دست آوردن مراتب و مقامات این جهانی سرگرداند مرتبه‌ای ندارند و حتی خسروی عالم در برابر آنچه او می‌خواهد به چشم نمی‌آید و اعتباری ندارد:

ای که اندیشهٔ سرداری و سر می‌خواهی  
 به کدوئی است برابر سر و افسر بر ما (۶۳)

و یا:

خسروی عالم به چشم نیاید  
 گر تو اشارت کنی که چاکرم این است (۶۴)  
 نکتهٔ در خور توجه اینکه «اسرار» به آنچه می‌سراید اعتقاد دارد و در عمل نیز همچنان است که

در شعر می‌نماید؛ نویسندهٔ ریحانة الادب با یک واسطهٔ موثق از زبان ناصرالدین شاه قاجار در اثنای مسافرتش به اروپا، نقل می‌کند که: «در این مسافرت به هر شهری که وارد می‌شدیم اهالی آن شهر حسب الوظیفه، استقبال کرده و در موقع حرکت نیز مراسم مشایعت را معمول میداشتند تا در سبزوار معلوم شد که همهٔ افراد هر طبقه وظیفهٔ لازمی خود را معمول داشته و فقط حاجی ملا هادی که استقبال سهل است بدید [ن] شاه هم نیامده است به علت اینکه او شاه و وزیر نمی‌شناسد. شاه گوید من بسیار پسند کرده و گفتم که شاه او را می‌شناسد تا بعد از تعیین وقت من یک روز در حدود وقت نهار به خانهٔ حاجی ملا هادی فقط با یک نفر پیشخدمت (نه با تربیتات مقرر سلطنتی) که اسباب زحمت اهل علم نبوده و در آنجا یک ناهاری هم صرف کرده باشم رفته و بعد از پاره‌ای مذاکرات متفرقه من گفتم که خداوند عالم تمامی نعمت‌ها را در من تکمیل فرموده و هر نعمتی شکر می‌نماید خود را لازم دارد چنانچه شکرانهٔ علم، تدریس و ارشاد عباد و شکرانهٔ مال دستگیری فقرا و شکرانهٔ قدرت و سلطنت نیز انجام حوائج آحاد است و از شما (حاجی ملا هادی) خواهش دارم که مرا خدمتی محول فرمایید که آنرا انجام داده و ادای شکر این نعمت سلطنت را کرده باشم پس حاجی اظهار غنا و بی‌حاجتی کرده و اصرار من کارگر نیفتاده تا آنکه من خودم تذکرش داده و گفتم که شنیده‌ام شما یک زمین زراعتی دارید پس خواهش می‌کنم که آن را مالیات دولتی ندهید که اقلاً باین اندازه خدمتی جزئی موفق بوده باشم آن را نیز با عذر موجهی رد نموده و ملزم گردانید چنانچه گفت: کتابچهٔ مالیات دولتی هر ابالتی کماً و کیفاً یک صورت قطعی گرفته که اساس آن با تغییرات جزئی بر هم نمی‌خورد اینک اگر من (هادی) مالیات ندهم ناچار مقدار آن به سایر آحاد رعیت از طرف اولیای امور سرشکن شده و ممکن است که یک قسمت از آن به فلان بیوه زن رسیده و یا نصیب یتیمی باشد و اعلیٰ حضرت همایونی راضی نباشد که تخفیف یا معافیت مالیات من سبب تحمیل یتیمان و بیوه‌زنان باشد و علاوه که دولت را نیز مخارج هنگفتی لازم است که تهیهٔ آن وظیفهٔ حتمی رعایا است و ما با رضا و رغبت خودمان این مالیات را می‌دهیم. شاه گوید من گفتم که بفرمائید ناهاری بیارند تا خدمت شما صرف طعمای هم کرده باشیم پس حاجی بدون اینکه از محل خود حرکتی بکند خادم خود را امر به نهار آوردن کرده خادم نیز در دم یک طبق چوبینه با نمک و دوغ و چند دانه قاشق و چند قرص نان (کوکه) پیش دست ما گذاشته حاجی نخست آن قرصها را با کمال ادب بوسیده و بررو و پیشانی گذاشته و شکرهای بسیار ته دلی بجا آورده پس [از؟] آنها را ریز و خرد کرده و توی دوغ ریخته و یک قاشق نیز پیش من گذاشته و گفت شاهها بخور که نان حلال است و زراعت و جفت‌کاری آن دست رنج خودم است. شاه گوید: من یک قاشق صرف کرده و دیدم که خوردن آن خارج از عهدهٔ شاه است اینک بعد از اجازه، بقیهٔ آن قرصها را به دستمال بسته و به پیشخدمت دادم که در موقع مرض و ناسازی یکی از افراد خانوادهٔ سلطنتی از آن نان حلال استشفای نمایند.» (۶۵)

صاحب ریحانة الادب در پایان می‌افزاید که: «حاجی سبزواری علاوه بر دیگر مراتب عالیهٔ علمی و

عملی و اخلاق فاضله انسانی، طبع روان و وقادی نیز داشته و اشعار نغز و طرفه بسیاری به رشته نظم در آورده و نکات فلسفی و عرفانی به عرصه بیان آورده که مصدوقهٔ آن «مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرًا مِی بَاشَنَد» (۶۶) نوع دوّم، مضامین اشعار اسرار، موضوعهای اخلاقی است که حکیم در آنها شعر را وسیله‌ای برای ارشاد خلق قرار داده و به مناسبت حال و مقام به خواننده پند می‌دهد و رسالت خود را بدین گونه نیز به انجام می‌رساند:

پندی شنو از بنده و برخور ز خداوند  
هرگز دلی از خویش میازار و دگر هیچ (۶۷)

به گمان حکیم هر کس هرچه بکارد می‌درود:  
افشانند در این مزرعه هر کس تخمی  
گاه به خود هم نهبیب می‌زند که:

الا یانفس غرتک الامانی  
رفیقانت کیش دارند و کوشش  
به ترسا زاده طبعی گرفتار  
چو صنعان تا به کی این خوبانی  
و کَم فیک التّعاذُ والتّوانی  
به دارالقدس یهواک الفّوانی ...  
هر آن روحی که پاک از لوث طبع است  
جنان فی جنان فی جنانی  
ولی طبعی که دور از نور روح است  
هو ان فی هو ان فی هوانی ... (۶۹)

نامردمی‌ها و خودخواهی‌ها جان حکیم را چنان می‌آزارد که او این صفت پست را شرک و مغایر خداخواهی و توحید می‌داند:

گر خداخواهی، تو خودخواهی بنه در گوشه‌ای  
تا که خودخواهی شود عین خداخواهی ترا  
جام جم خواهی بیا از خود ز خود بیخود طلب  
بهر دارا ساختند آینه شاهی ترا (۷۰)

ز نهار که عمرها کوتاه است و از دام اجل گزیری نیست.

چون دست قضا رشته اعمار سرشت  
بگسیختنش خامه تقدیر نوشت  
از حکم ازل نرسته برنا و نه پیر  
وز دام اجل نجسته زیبا و نه زشت  
بردار دل ارچه ملک دارا داری  
کاین دار فنا بسباید از دست بهشت  
برگشت به او هرچه از او گشت پدید  
گر زاهل کلیساست ور زاهل کشت (۷۱) \*

حکیم، واعظ غیر متعظ نیست و گاه ملکات اخلاقی را به دعا برای خود نیز از خدا می‌خواهد که:

الهی بر دلم ابواب تسلیم و رضا بگشا  
به روی ما، دری از رحمت بی منتها بگشا  
رهی ما را به سوی کعبهٔ صدق و صفا بنما  
دری ما را به صوب گلشن فقر و فنا بگشا  
به بسط وجه و اطلاق جبین اهل تسلیمت  
گره واکن ز ابر و عقده‌های کار ما بگشا  
به عقد گیسوان پرده عصمت نشینانت  
ز لطفت برقع از روی عروس مدعا بگشا  
درون تیره‌های دارم ز خاطرهای نفسانی  
به سینه مطلعی از روزن نور و ضیا بگشا  
بوددل چند رنجوراز خماروبسته میخانه  
براین دردی کش دردت در دارالشفابگشا..

زغم لبریز و خون دل چون صراحی تابکی؟ اسوار  
گشاده رو چو جامم ساز و نطق بانوا بگشا<sup>(۷۲)</sup>

اسوار از طاعت و زهد ریایی سخت بیزاری می جوید و از زهدفروشی و تظاهر و ریا به انتقاد برمی خیزد و همواره با آن می ستیزد و بی حاصل می شمارد و صدق را سرمنزل اهل صفا می داند. طاعت و زهد ریایی همه بی حاصلی است بجز از عشق که او حاصل درویشانست.. بگذر از مرحلهٔ ریب و ریا ای سالک رو به صدق آر که سرمنزل درویشانست<sup>(۷۳)</sup>

و یا:

گوبه آن خواجهٔ هستی طلب زهد فروش نبود طالب کالای تو در کشور ما<sup>(۷۴)</sup>

و یا:

پارسیان ریائی ز هوا بنشینند گر به خاک درمیخانه چو مابنشینند<sup>(۷۵)</sup>  
زاهدان زباده فروشان بگذر! دین مفروش خرده بینهاست در این حلقه و رندانی چند<sup>(۷۶)</sup>

و یا:

زاهد ار ددی کشد از جام ما ترک این زاهد ریایی می کند<sup>(۷۵)</sup>  
قسم سوّم مضامین اشعار فارسی اسوار، موضوعهای عرفانی و فلسفی است که او با چاشنی قرار دادن آنها بر لطافت شعر خویش می افزاید.

مثلاً اصطلاحاتی مانند: دل، تسلیم، رضا، کعبه، صدق، صفا، فقر و فنا، اهل تسلیم، میخانه، عین بقا، عشق، وادی حیرت، حق الیقین، پیر مسلک آموز ... را در غزلی با هم آورده که مطلع آن اینست:  
الهی بر دلم ابواب تسلیم و رضا بگشا به روی مادری از رحمت بی منتها بگشا<sup>(۷۸)</sup>  
مفاهیم عرفانی و فلسفی به صورتهای گسترده و متنوع در دیوان حکیم به کار رفته است:

دل بسته نقش چهرهٔ دلدار خویش را دارد دیوار صورت دیار خویش را  
هم تیره طبع خاکی و هم نور نور پاک بنگر ز خویش نور خود و نار خویش را  
برخویش بود عاشق و آینه خانه ساخت تا بنگرد در آینه دیدار خویش را  
بیرون ز پرده نقد و متاع جهان نمود در پرده ساخت رونق بازار خویش را  
در خویشتن بدید عیان شاهد الست هر کو درید پردهٔ پندار خویش را  
در سرّ دل نهان بودت مهر ذات لیک با چشم سر ندید کس انوار خویش را

اسرار خویش اگر طلبی طرح کن دو کون

جز این کسی نیافته اسوار! خویش را<sup>(۷۹)</sup>

عشق که یکی از مراحل سلوک عارفان است از دیدگاه اسوار مقام والاّئی دارد. او دربارهٔ خود می گوید:

در دبستان از روز نخست از استاد  
و به اصحاب نیز می آموزد که:

اصبحوالعشق ایها الاصحاب  
عشق گو و عشق دان و عشق بین  
چنگ گوید به چنگ دستان زن  
انّ لالعاشقین حسن مآب<sup>(۸۱)</sup>

و یا:

مرا از عشق، دل، لبریز خونست  
مگو عشق، این نهنگ آتشین است  
بسی بی پا و سر دارد به هر سوی  
شدیم از شهر بند عقل بیرون  
من آن سیمرخ کوه قاف عشقم  
وجود خالی از عشق وجودی بی بهاست:

افسرده دلان خالی از عشق  
تجلی وجود حق در همه جا و همه حال چنان اسرار را از خود بیخود می کند که جز او نمی بیند و  
جز به او نمی اندیشد و کوه به کوه، در به در و آواره معشوق می گردد:

ای به ره جستجو، نعره زنان دوست دوست  
گر به حرم و ربه دیر کیست جز او؟ اوست اوست!  
پرده ندارد جمال غیر صفات جلال

نیست بر این رخ نقاب، نیست بر این مغز پوست  
جامه دران گل از آن، نعره زنان بلبلان  
غنچه بیچد به خود، خون به دلش تو به توست  
با همه پنهانیش هست در اعیان عیان

با همه بی رنگیش در همه زو، رنگ و بوست  
مخزن اسرار اوست سرّ سويدای دل  
در پیش اسرار باز در به در و کوه به کوه<sup>(۸۴)</sup>

در کاروان هستی مشکل گشای حقیقی عشق است. با کلید خرد با بی گشوده نمی گردد و در برابر

عشق زبون و خوار است و راه به جایی نمی برد:  
کس ز مفتح خرد بابی گشود؟ عشق او مشکل گشایی می کند<sup>(۸۵)</sup>

و یا:

من آن سیمرخ کوه قاف عشقم که عنقای خرد پیشم زبون است (۸۶)

و یا:

گر خرد آرد کلیمی، لیک عشق: صد چو موسی طالب دیدار داشت (۸۷)  
عشق گرچه همچون عقاب تیر پنجه تواناست اما در چنگال صعوه عشق گرفتار است:  
ای به کوی عافیت برداشته آهنگ عشق

بین عقاب عقل راجون صعوه بی در چنگ عشق (۸۸)

عشقی «دریای خون» و «نهنگ آتشین» است که یکی از تجلیات او این «گردون دون» است.  
مرا از عشق، دل، لبریز خونست چو اخگر کز محبت در درونست  
مگو عشق، این نهنگ آتشین است محبت نیست این دریای خونست  
بسی بی پا و سر دارد به هر سوی کز آن جمله یکی گردون دونست  
شدیم از شهر بند عقل بیرون کنون مأوای ما ملک جنونست (۸۹)  
در نظر حکیم «نقش دیوان قضا»، همچنین «آب حیوان» که خود زندگی جاوید می بخشد و نیز «شرار  
سینه» انسانها که به همه آفاق می رسد و به طور کلی که هرچه «مظهر حسن» و «معبر هستی» است همه از  
«مصدر عشق» سرچشمه می گیرد و بدون عشق آسمان و زمین و هستی بیهوده می نماید.

نقش دیوان قضا آیتی از دفتر عشق

آسمان بی سر و پایی بود از کشور عشق

شرر سینه ما گرچه گرفتگی آفاق

با همه سوز بود اخگری از مجمر عشق

آب حیوان که خضر زنده جاوید از اوست

هست یک قطره بی از چشمه جان پرور عشق

میرساند به مقامی که خدایش داند

بیخودی را که گذارند به سر افسر عشق

مظهر عشق نه تنهاست مقامات ظهور

کانچه درمکن غیب است بود محضر عشق

طایر عشق هما فرّ و همایون بال است

قاف تا قاف وجود است به زیر پر عشق

هرچه او معبر هستی است بود معدن عشق

هرچه او مظهر حسن است بود مصدر عشق

نشود هم به دم صبح قیامت هشیار

هرکه زد از کف ساقی ازل ساغر عشق

تاج اسرار علی قطب مدار عشق است

او بود دایره و مرکز او محور عشق<sup>(۹۰)</sup>

منصورها آونگک عشقاند و جان و ایمان و عقل و دانش با همه عظمتی که دارد در برابر عشق چیزی به حساب نمی آید و نعیم هر دو جهان همسنگ عشق نیست.

ای بلی گوی صلاحوان سرخوان بلا

جان بکن پدرود! بین منصورها آونگک عشق

جان و ایمان عقل و دانش کی بیاید در حساب

چون نهد در شه نشین بزم دل، اورنگک عشق

ای که می خوانی ز عشقم سوی جنات و قصور

کی نعیم هر دو عالم می شود همسنگ عشق

هست در معنی و صورت معنی بی صورتش

جلوه در هر رنگ دارد صورت بیرنگک عشق<sup>(۹۱)</sup>

صلح کن تنها با عشق مهیا می گردد و به جز عاشقان همه پریشانند:

ماز میخانه، عشقیم گدایانی چند

باده نوشان و خموشان و خروشان چند

عشق صلح کلّ و باقی همه جنگ است و جدل

عاشقان جمع و فرق جمع پریشانی چند

سخن عشق یکی بود، ولی آوردند

این سخنها به میان زمره نادانی چند<sup>(۹۲)</sup>

کوتاه سخن آنکه:

سرمایه عیش و کامرانی

عشق است حیات جاودانی

هرگز نه زمین نه آسمانی

گر عشق نبود خود نبود

کی داشت عروس حسن «آنی»

پیرایه عشق اگر نبستی

اوراق کتاب کن فکانی

از عشق گرفت زینت و زیب

عشق است مقام من رآنی

عشق است مدار قاب قوسین

این بیضه مرغ لامکانی

از عشق گرفت بال و پرواز

هر عین نهانی و عیانی

خالی نبود ز عشق اسرار

حق، سلطان قلمرو دلهاست، کشور جانها زیر نگین اوست صراحت تجلی وجود او بر دل اسرار

همچون تصویری در آینه است و آتش بر کوه طور. سلطنت جهان در برابر چاکری حق به چشم او

نمی‌آید، تنگهای جهان در خور او نیست و مرغ دلش هوای نشستن بر سدرهٔ دوست را دارد:  
 شهر، پر آشوب و غارت دل و دین است  
 باز مگر شاه ما به خانهٔ زین است  
 آینهٔ روست یا که جام جهان بین  
 آتش طور است یا شعاع جبین است  
 با که توان گفت این سخن که نگارم  
 شاهد هر جایی است و پرده‌نشین است  
 شه تویی ای دوست در قلمرو دلها  
 کشور جانها ترا به زیر نگین است  
 خسروی عالم به چشم نیاید  
 گر تو اشارت کنی که چاکرم این است

درخورم اسوار تنگهای جهان نیست

مرغ دلم شاهباز سدره نشین است (۹۴)

فقر در معنی عرفانی آن و مرتبهٔ فقرا مورد عنایت حکیم است، می‌گوید:

«چاکر آستان فقرا باش» به «پیکر هلال‌گونه» آنان و «مرقع خاکی» شان منگر که در درون این مرقع «اخگرها نهفته است»، «تاج و تخت خسروان را آنان می‌بخشند و می‌ستانند» و «شیر فلک را به قدرت، آنان رام می‌کند» «این جهان و دیگر جهان کمترین عطیهٔ فقر است، برترین دلیل روشن برای مقام آنان بیان سرور فقر است که «الفقر فخری» (۹۵)

شهنشی طلبی؟ باش چاکر فقرا  
 گر آرزوست ترا فیض جام جم بردن  
 به نجم ثابت و سیار گنبد دوار  
 بسر به منظر کامل عیارشان مس قلب  
 همی دهند و ستانند خسروان را تاج  
 گرت بر آینهٔ دل نشسته زنگ خلاف  
 مبین مرقع خاکی، چه، دروی اخگرهاست  
 چو ملک تن بود اقلیم دل قلمروشان  
 بر اهل فقر مکن فخر، خواندی ار ورقی  
 کنند شیر فلک رام، همچو گاو زمین!  
 مرا به دولت فقر آن دلیل روشن بس

گدای خاک‌نشینی شو از در فقرا  
 بکش به میکه ددی ز ساغر فقرا  
 رسد فروغ ز فرخنده اختر فقرا  
 که خاک تیره شود زر ز منظر فقرا  
 بود دو کون عطای محقر فقرا  
 بکن مقابله بارای انور فقرا  
 نهفته‌اند به خاکستر آذر فقرا  
 اگرچه تاج نمند باشد افسر فقرا  
 به سینه لوحهٔ دل هست دفتر فقرا  
 اگرچه مثل هلال است پیکر فقرا  
 که فخر می‌کند از فقر سرور فقرا

ز فقر پا نهد اسوار بر فراز دو کون



نهند نام گر او را سگ در فقرا (۹۶)

«گوهر دل» در نظر حکیم اشراقی ما از اصلی پاک سرشته شده، دوران فلک بر محور دل نهاده شده، وجود هر دو عالم مظهر دل و اکسیر درد عشق در درون دل قرار دارد:

|                               |                         |
|-------------------------------|-------------------------|
| فلک دوران زند بر محور دل      | وجود هر دو عالم مظهر دل |
| اگر اکسیر درد عشق خواهی       | بسیا شو از گدایان در دل |
| هر آن کالاکه در بازار عشق است | نوشته دست حق بر دفتر دل |
| سرشته عشق پاکان در نهادش      | کز اصل پاک آمد گوهر دل  |
| جهان معنوی دل را امیر است     | ز فرّ عشق باشد افسر دل  |

چرا این مرغ دل پُرد به هر شاخ

چو هست اسرار یارِ دل بر دل (۹۷)

جوینده حرم عشق هم باید به سرکوی دل آید:

آن که جوید حرمش، گوبه سرکوی دل آی نیست حاجت که کند قطع بیابانی چند  
و بالاخره حرف آخر را می زند که:

عرش سپهر خود چه بود پیش عرش دل یا کعبه در برابر بیت الحرام ما (۹۸)  
به باور حکیم «دل»، «هیکل توحید»، «مظهر ذات حق»، «منبع تجرید»، «عرش مجید»، «صورت ذات و مجموع صفات حق» و «مسجود و صفی و کنز خفی» است:

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| دل هیکل توحیدست دل مظهر ذات حق     | دل منبع تجرید است دل مظهر ذات حق |
| دل صورت ذات او مجموع صفات او       | بل فانی و مات او دل مظهر ذات حق  |
| مسجود و صفی این خود کنز خفی این دل | خود آیه وفی این دل، مظهر ذات حق  |

اسرار! بر اغیار افشا منما اسرار

با اهل حقیقت یار، دل مظهرت ذات حق (۹۹)

از ویژگیهای سخن اسرار که در هر یک از مضامین سه گانه بالا نیز شواهدی دارد، تأثیرات خاص او از شاعر والامقام و عارف بلند مرتبه لسان الغیب حافظ است. اسرار به او ارادت خاصی می ورزد و لسان الغیب رالقی می داند که از آسمان هفتم در شأن او نازل شده است. حافظ در نظر اسرار نه تنها غواص دریای حقیقت است که اصلاً «طریقت» و «حقیقت» به او تعلق دارد و «آن» و «حسن» آن اوست:

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| هزاران آفرین بر جان حافظ   | همه غرقیم در احسان حافظ  |
| ز هفتم آسمان غیب آمد       | لسان الغیب اندر شأن حافظ |
| پیمبر نیست لیکن نسخ کرده   | اساطیر همه، دیوان حافظ   |
| چه دیوان کز سپهر رجم دیوان | نموده کوکب رخشان حافظ    |

هر آن دعوی کند سحر حلال است  
ایا غواص دریای حقیقت  
نه تنها آن و حسنش در نظر هست  
بیا اسرار تا ما برافشانیم

ببند اسرار لب را چون ندارد  
سخن پایانی اندر شأن حافظ<sup>(۱۰۰)</sup>

همین ارادت و اعتقادش به حافظ سبب می‌گردد تا او را مقتدای خود بداند و همواره اشعار او را ترنم کند و اشعارش نیز ازو تأثیری شگرف پذیرد؛ به نحوی که کمتر غزلی در دیوان اسرار وجود دارد که به گونه‌ای از عطر و بوی غزلیات خواجه معطر نگردیده باشد. طرز سخن خواجه شیراز از همان غزل نخستین اسرار دیده می‌شود که:

الا یا ایها الورقی ثری تئوی اطلعن عنها  
که اندر عالم قدسی ترا باشد نشیمنها<sup>(۱۰۱)</sup>  
که یادآور نخستین غزل حافظ است که:

الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها  
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها  
مطلعه‌های زیر از غزل‌های هر دو شاعر نمونه‌ای از این تأثرات را بیان می‌دارد:  
ای که ریزی به دل ریشم از آن حقه نمک  
حقه بازی ز دهان تو بیاموخت فلک<sup>(۱۰۲)</sup>  
حافظ دارد:

ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک  
حق نگه دار که من می‌روم الله معک<sup>(۱۰۳)</sup>  
آقای مرتضی مدرسی چهاردهی درباره غزلی به مطلع زیر نقل می‌کند: «خدا رحمت کند شادروان علامه محمد عبدالوهاب قزوینی را که مرا فرمود: مخصوصاً این غزل اسرار از لحاظ جزالت و استحکام رنگ و بوی اشعار شورانگیز حافظ را دارد»<sup>(۱۰۴)</sup>

ما زمیخانه عشقیم گدایانی چند  
باده‌نوشان و خموشان و خروشان چند<sup>(۱۰۵)</sup>  
حافظ:

حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند  
محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند<sup>(۱۰۶)</sup>

\* \* \*

غم عشقی ز نشاط دو سرا ما را بس  
صحبت بیدلی، از شاه و گدا ما را بس<sup>(۱۰۷)</sup>  
حافظ:

گل عذاری ز گلستان جهان ما را بس  
زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس<sup>(۱۰۸)</sup>

\* \* \*

مدتی شد دل گم گشته نیامد خبرش  
یارب از چرخ جفایشه چه آمد به سرش؟<sup>(۱۰۹)</sup>

حافظ:

یارب این نوگل خندان که سپردی به منش می سپارم به تو از چشم حسود چمنش (۱۱۰)

\* \* \*

شمع روشن چو برافروخت به بزم ابداع همچو انجام در آغاز یکی داشت شعاع (۱۱۱)

حافظ:

بامدادان که ز خلوت‌نگه کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع (۱۱۲)

\* \* \*

دهید شیشه صهبای سالخورده به دستم کنون که شیشه تقوای چندساله شکستم (۱۱۳)

حافظ:

به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم بیا بگو که ز عشقت چه طرف برستم (۱۱۴)

\* \* \*

ساقی بیا که گشت دلارام رام ما آخر بداد دلبر خوش کام کام ما (۱۱۵)

حافظ:

ساقی به نورباده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما (۱۱۶)

\* \* \*

با استقصای کامل در این باب که خود موضوع مقالتی جداگانه تواند بود، می توان تأثیر بسیاری از غزل‌های حافظ را در «اسرار» مشاهده کرد، این تأثیرها البته منحصر به دیوان حافظ نیست و علاقه حکیم به شعر و شاعری و دریای بیکران ادب پارسی سبب گردیده تا با دیوانهای دیگر شاعران نیز مأنوس باشد و به اشعارشان مترنم گردد که تجلیات و آثار این انس را می توان در دیوان اشعار اسرار دید و از جمله این شعرا می توان مولوی، سعدی، یغمای چندقی، فردوسی، عراقی، نشاط اصفهانی را یاد کرد.

از ویژگیهای دیگر سخن اسرار، بکار رفتن صنایع ادبی و هنرهای شعری در دیوان اوست که جابجا و به مناسبت نمک بیان او می گردد و حکیم به این هنرهای شعری توجهی خاص مبذول می دارند؛ استعمال انواع جناس در ابیات زیر نمونه‌ای از آنهاست:

بت سبزووار از خط سبزه‌وار به خدّ خور آسا خراسان گرفت

به دوران مخور غم، به دور آن می آر که غمها برد می چو دوران گرفت (۱۱۷)

و یا:

از رباب این شنور ربّ آب بقاست و آنچه جز اوست نیست غیر سراب (۱۱۸)

و یا:

شراب ناب بیاب و بتاب‌رو، ز جهان که هست نزد خردمندان جهان چو سراب (۱۱۹)

حکیم به مناسبت از مثل‌های فارسی نیز در شعر کمک می‌گیرد:

پیش تو شیرینی کرمانیان «زیره در کرمان» و «پیش کان طلا»  
مراعات النظر در اشعار «اسوار» استعمال بیشتری دارد. شواهد زیر در این مورد، نیز دلیلی بر آگاهی  
حکیم از رموز و آهنگهای موسیقی تواند بود:

راست شو ساقی و بر رخم مخالف می‌ده تا جوانان عراقی به نوا بنشینند (۱۲۰)  
استعمال واژه‌های «راست»، «مخالف»، «عراقی» و «نوا» که از اصطلاحات موسیقی است بی‌سابقه  
و تصادفی نیست و در بیت زیر نیز بکار رفته است:

مطر باراست برو راه مخالف بگذار چند ازین پرده به عشاق نوا، می‌گوئی (۱۲۱)

و یا:

همین نی نقش تصویرت بدیع است که اسرار معانی را بیانی (۱۲۲)  
از دیگر صنایع بدیعی و هنرهای شعری که در شعر اسوار گهگاه دیده می‌شود، می‌توان: تشبیه،  
اشتقاق، ایهام، تنسیق الصفات، طباق، ترصیع و تکرار را ذکر کرد.

یکی دیگر از اسرار شعر اسوار بهره گرفتن از رموز قرآنی و احادیث در شعر اوست؛ انس  
کم نظیر حکیم با آیات قرآن کریم و احادیث و اخبار و قصص سبب گردیده تا مانند بعضی شعرا  
سیاری آیات قرآن را تضمین کند و گاه نیز بدون ذکر اصل آیه‌ها به معنای آیه‌ها در شعر خود تیمن  
جوید. اسوار ممکن است در بخشی از یک مصراع و یا در تمام مصراع کلماتی از قرآن را تضمین  
کند:

نیایی ساعتی ما را به بالین و انت الساعة ائان مُرساک (۱۲۳)

لا أحبّ الافلین گو چون خلیل چشم دل بر شاهد یکتا فکن (۱۲۴)

نه عین اوست رقیبش، بین که در قرآن قرین آیه رحمت بود و عید عذاب (۱۲۵)

توجه حکیم به داستانهایی کهن نیز در دیوان او دیده می‌شود.

الا یا نفس غرّتك الأمانی چو صنعان تا به کی این خوکبانی؟ (۱۲۶)

\*\*\*

چو ما را آتشین رویت گلستان ارم باشد خلیل آسادلّم خود را به روی آذراندازد (۱۲۷)

\*\*\*

چند سبّا، هدهد باد صبا خود ز سلیمان خبرم آرزوست

تا به کیم تفرقه یعقوب وار بسوی قمیص پسرّم آرزوست

گرچه چو عیسی پدری نیستم وصل حقیقی پدرم آرزوست (۱۲۸)

\*\*\*

باز بلبل لحن موسیقار داشت دعوی دیدار، موسی وار داشت

عشق آن خونخوار بود است و بود نی همین منصور را بردار داشت

گر خرد آرد کلیمی؛ لیک عشق: صد چو موسی طالب دیدار داشت (۱۲۹)

شک نیست که مقبولیت هر شاعری در میان مردم با گستردگی نسخه‌های خطی و چاپی اشعار او ارتباط مستقیم دارد؛ با توجه به این که از روزگار «اسرار» فقط کمی بیشتر از یک قرن می‌گذرد و نیز با توجه به این نکته که چنانچه در آغاز این گفتار نیز اشارت رفت، او بیشتر به عنوان یک فیلسوف شهرت یافت تا یک شاعر، اما با این همه نگاهی به کتاب شناسی دیوان او می‌نمایند که او از مقبولیتی خاص برخوردار بوده است؛ نخستین چاپ دیوان او ظاهراً به سال ۱۲۹۹ (۱۳۰) یعنی ده سال پس از مرگش انتشار یافت و پس از آن نیز چند بار تجدید چاپ گردید (۱۳۱) اما نسخه‌های خطی به جا مانده از دیوان اشعار «اسرار» نیز به نسبت زیاد است و حتی نسخه‌هایی از آنها در کتابخانه‌های خارج از ایران نگهداری می‌گردد و ما در حدّ توان و امکان فهرستی (۱۳۲) از آنها را در این گفتار به دست می‌دهیم؛ باشد که خدمی باشد تا با مقابله آنها در آینده متنی صحیح و انتقادی از دیوان اشعارش بدان‌گونه که شایسته مقام والای اوست فراهم گردد.

## پانوشتها و مأخذ

\*\*

- ۱- دیوان حاج ملاهادی سبزواری بامقدمه سید محمد دائی جواد، کتابفروشی تقوی اصفهان، سال ۱۳۳۸، ص ۳۸-۳۹.
- ۲- مجله ارمان صفحه‌های ۳۴-۳۵ به نقل آقای مرتضی مدرسی چهاردهی در مقدمه دیوان اسرار از انتشارات کتابفروشی محمودی، تهران، ص ۳۱.
- ۳- مأخذ پیشین، همان صفحه.
- ۴- مجله یادگار، شماره ۳، ص ۴۴.
- ۵- مانند غزلی به مطلع:  
ساقی قدحی در ده تقریب و تعلق چیست؟ ایام بهار آمد بی‌باده نشاید زیست  
دیوان / ۴۱.
- ۶- مانند غزلی به مطلع زیر:  
هست در دیده سل به دیده سبل زین طعمای که کرده خصم دغل  
دیوان / ۳- ۸۲.
- ۷- تعداد غزل‌های مختموم به هریک از حروف الفبا هر کدام به این شرح است:  
الف: ۳۳ غزل، ب: ۵ غزل، ت: ۳۵ غزل، ث: ۳، ج: ۳، ح: ۳، خ: هر کدام یک غزل، د: ۲۶ غزل، ذ: یک غزل، ر: ۶ غزل، ز: ۲ غزل، س: ۲ غزل، ش: ۴ غزل، ص: ۲ غزل، ض: یک غزل، ط: ۲ غزل، ظ: یک غزل، ع: ۳، غ: ۳، ف: هر کدام یک غزل، ق: ۳، ک: هر کدام ۳ غزل، ل: ۵ غزل، م: ۱۳ غزل، ن: ۸ غزل، و: ۵ غزل، ه: ۶ غزل، ی: ۲۶ غزل.
- ۸- آمارهای یاد شده براساس چاپی که در شماره (۱) این پانوشته ذکر گردید، تدوین یافته است ولی در پایان چاپی که با مقدمه آقای مرتضی مدرسی چهاردهی از سوی کتابفروشی محمودی انتشار یافته، اضافاتی دارد شامل پرسشی منظوم در ۲۷ بیت و چند سطر نثر که از سوی آقا میرزا بابای گرگانی مطرح گردیده و «اسرار» آنها را در ۴۴ بیت پاسخ داده است.
- ۹- رک: مقدمه دیوان حاج ملاهادی به قلم مرتضی مدرسی چهاردهی، ص ۱۹.
- ۱۰- رک: مأخذ پیشین، ص ۱۳۷.
- ۱۱- رک: شرح غررالفرائد، از انتشارات دانشگاه تهران، دی ماه ۱۳۶۸، ص ۲۲۹.
- ۱۲- مأخذ پیشین / ۲۳۱.
- ۱۳- مأخذ پیشین / ۲۳۵.
- ۱۴- مأخذ پیشین / ۲۳۷.
- ۱۵- مأخذ پیشین / ۲۵۵.
- ۱۶- مأخذ پیشین / ۲۵۹.
- ۱۷- مأخذ پیشین / ۲۶۲.
- ۱۸- مأخذ پیشین / ۲۶۶.
- ۱۹- مأخذ پیشین / ۲۷۴.
- ۲۰- مأخذ پیشین / ۲۹۴.
- ۲۱- مأخذ پیشین / ۳۰۱.
- ۲۲- شرح غررالفرائد از انتشارات دانشگاه مکن گیل، سال ۱۳۶۰/۲۰۰۰، بیت از نظامی است. / ک مخزن الاسرار چ و حید دستگردی ص ۷
- ۲۳- مأخذ پیشین / ۲۲۷.

- ۲۴ - مأخذ پیشین / ۲۴۰.
- ۲۵ - مأخذ پیشین / ۲۴۵ / بیتها از جامی است.
- ۲۶ - مأخذ پیشین / ۲۹۰.
- ۲۷ - مأخذ پیشین / ۳۰۰.
- ۲۸ - مأخذ پیشین / ۳۰۱.
- ۲۹ - مأخذ پیشین / ۳۶۷.
- ۳۰ - مأخذ پیشین / ۴۳۸.
- ۳۱ - مأخذ پیشین / ۵۰۵.
- ۳۲ - مأخذ پیشین / ۵۳۴.
- ۳۳ - مأخذ پیشین / ۵۴۲.
- ۳۴ - مأخذ پیشین / ۵۴۷.
- ۳۵ - شرح منظومه، اُفتاب از چاپ سنگی، ۱۲۹۸ هـ، تهران، از انتشارات دارالعلم، قم، سال ۱۳۶۶، ص ۲۹۲، نیز: مثنوی چاپ کلاله خاور، ص ۱۱، ب ۱۳ تا ۱۶.
- ۳۶ - مأخذ پیشین / ۳۰۳، نیز مثنوی چاپ یاد شده، ص ۴۱، ب ۱۷.
- ۳۷ - همان مأخذ و صفحه.
- ۳۸ - مأخذ پیشین / ۳۰۶.
- ۳۹ - همان مأخذ و صفحه.
- ۴۰ - مأخذ پیشین / ۳۱۴، نیز: مثنوی ص ۱۱، ب ۱۳ و ۱۶.
- ۴۱ - همان مأخذ و صفحه.
- ۴۲ - مأخذ پیشین / ۳۱۶، نیز: مثنوی ص ۱۶، بیت ۱۸ به بعد.
- ۴۳ - مأخذ پیشین / ۳۱۹، ابیات در شرح از عطار دانسته شده است.
- ۴۴ - مأخذ پیشین / ۳۲۶، نیز: دیوان حافظ، مصحح قزوینی - دکتر غنی / ۸۴.
- ۴۵ - مأخذ پیشین / ۳۳۸، نیز: مثنوی ص ۴۱، ب ۱۷، نیز مصراع دیگری به فارسی در این صفحه هست.
- ۴۶ - مأخذ پیشین / ۳۴۰، نیز: مثنوی ص ۷۹، ب ۲۵.
- ۴۷ - همان مأخذ و صفحه نیز: مثنوی ص ۸، ب ۲۷ و ۲۸.
- ۴۸ - مأخذ پیشین / ۳۵۱، نیز: مثنوی ص ۲۷۴، ب ۲۴ در شرح منظومه: «دریده آستین» و «هر یکی خواهی تو» آمده است.
- ۴۹ - مأخذ پیشین / ۳۵۴، نیز: مثنوی ص ۶۲، ب ۲۷ به بعد. ضمناً در نقل شرح منظومه بیتهای یکم و دوم بهم آمیخته شده نیز گاهی در سایر ابیات منقول سهوهائی رخ داده که ما آنها را براساس صورت اصلی آنها در مثنوی، نقل کردیم.
- ۵۰ - رک: شرح غررالفوائد (قسمت امور عامه و جوهر و عرض) از انتشارات دانشگاه مکتب گیل / ص سی و شش.
- ۵۱ - رک: شرح بعض اشعار مغلطه مثنوی، چاپ سنگی، ۱۲۸۵، ذیل بیت یاد شده مولوی.
- ۵۲ - مأخذ پیشین / ۵۷۸.
- ۵۳ - توضیح مطلب در همان مأخذ و صفحه چنین است:
- ف «الحاء» عبارة عن الحرارة الفاعله وال «لام» عن لطافة المادة المنفعله وال «غین» عن غلظة المادة وال «میم» عن معتدل المادة وال «باء» عن البرودة الفاعله و «میم» اول التركيب عن معتدل الفاعل والمراد به «نحوها» بعد الطعوم هو الطعوم المركبه.
- ۵۴ - دیوان «اسرار»، ج اصفهان / ۷ - ۲۶.
- ۵۵ - مأخذ پیشین / ۴ - ۴۳.
- ۵۶ - مأخذ پیشین / ۲۹.
- ۵۷ - ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشه بگوی که روزی مقدر است

- (حافظ / ۲۹)
- ۵۸ - کنج زرگر نبود کنج قناعت باقیست      آنکه آن داد به شاهان، به گدایان این داد  
(حافظ / ۷۷)
- ۵۹ - من آنم که در پای خوکان نریزم      مـر اـیـن قـیـمـتـی لـمـطـ دـر دـری را  
(دیوان ناصر خسرو، چ دانشگاه تهران / ۱۴۳).
- ۶۰ - دیوان «اسرار» / ۵۳.
- ۶۱ - همانجا / ۵۹.
- ۶۲ - مأخذ پیشین / ۵۶.
- ۶۳ - همانجا / ۱۷.
- ۶۴ - همانجا / ۳۵.
- ۶۵ - رکع: ریحانة الادب، اثر محمد علی تبریزی (مدرّس)، ج ۲، چاپخانهٔ شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۲۸ شمسی، ص ۸ - ۱۵۷.
- ۶۶ - مأخذ پیشین / ۱۵۸.
- ۶۷ - مأخذ پیشین / ۴۸.
- ۶۸ - همان مأخذ / ۴۲.
- ۶۹ - همان مأخذ / ۱۰۶.
- ۷۰ - مأخذ پیشین / ۱۵.
- ۷۱ - مأخذ پیشین / ۳ - ۴۲.
- ۷۲ - همان مأخذ / ۱۱ - ۱۰.
- ۷۳ - مأخذ پیشین / ۳۴.
- ۷۴ - مأخذ پیشین / ۱۷.
- ۷۵ - مأخذ پیشین / ۶۱.
- ۷۶ - مأخذ پیشین / ۵۹.
- ۷۷ - مأخذ پیشین / ۵۸.
- ۷۸ - مأخذ پیشین / ۱۰.
- ۷۹ - همان مأخذ / ۱۳.
- ۸۰ - همان مأخذ / ۱۰۴.
- ۸۱ - مأخذ پیشین / ۲۴.
- ۸۲ - مأخذ پیشین / ۳۴.
- ۸۳ - مأخذ پیشین / ۲۴.
- ۸۴ - مأخذ پیشین / ۳۹ - ۳۸.
- ۸۵ - مأخذ پیشین / ۵۸.
- ۸۶ - مأخذ پیشین / ۳۴.
- ۸۷ - مأخذ پیشین / ۴۲.
- ۸۸ - مأخذ پیشین / ۷۸.
- ۸۹ - مأخذ پیشین / ۳۴.
- ۹۰ - مأخذ پیشین / ۸ - ۷۷.
- ۹۱ - مأخذ پیشین / ۷۸.
- ۹۲ - مأخذ پیشین / ۵۹ - ۵۸.
- ۹۳ - مأخذ پیشین / ۱۰۸.



- ۹۴ - مأخذ پیشین / ۳۵.
- ۹۵ - نصّ حدیث: الفقر فخری در بیت نیست اما از معنا مستفاد می‌گردد.
- ۹۶ - دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان / ۱۲ - ۱۱.
- ۹۷ - مأخذ پیشین / ۸۰.
- ۹۸ - مأخذ پیشین / ۱۸.
- ۹۹ - مأخذ پیشین / ۷ - ۷۶.
- ۱۰۰ - مأخذ پیشین / ۷۵.
- ۱۰۱ - مأخذ پیشین / ۲۰، ظاهراً از قصیده عربی ابن سینا مشهور به عینیه که حکیم در کتاب اسرارالحکم آن را شرح کرده است، هم باید متأثر باشد.
- ۱۰۲ - مأخذ پیشین / ۷۹.
- ۱۰۳ - دیوان «حافظ» به تصحیح قزوینی و دکتر غنی / ۲۰۴.
- ۱۰۴ - دیوان «حاج ملاّ هادی» با مقدمه آقای مرتضی مدرسی چهاردهی، ص ۱۵، پاورقی ۳.
- ۱۰۵ - دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان / ۵۸.
- ۱۰۶ - دیوان «حافظ» به تصحیح قزوینی و دکتر غنی / ۱۲۳.
- ۱۰۷ - دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان / ۷۰.
- ۱۰۸ - دیوان «حافظ» به تصحیح قزوینی و دکتر غنی / ۱۸۲.
- ۱۰۹ - دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان / ۷۱.
- ۱۱۰ - دیوان «حافظ» به تصحیح قزوینی و دکتر غنی / ۱۹۰.
- ۱۱۱ - دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان / ۷۵.
- ۱۱۲ - دیوان «حافظ» به تصحیح قزوینی و دکتر غنی / ۱۹۸.
- ۱۱۳ - دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان / ۸۳.
- ۱۱۴ - دیوان «حافظ» به تصحیح قزوینی و دکتر غنی / ۲۱۴.
- ۱۱۵ - دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان / ۱۸.
- ۱۱۶ - دیوان «حافظ» به تصحیح قزوینی و دکتر غنی / ۹.
- ۱۱۷ - دیوان «اسرار»، چاپ اصفهان / ۴۳.
- ۱۱۸ - مأخذ پیشین / ۱۵۴.
- ۱۱۹ - مأخذ پیشین / ۲۳.
- ۱۲۰ - مأخذ پیشین / ۶۱.
- ۱۲۱ - مأخذ پیشین / ۱۱۱.
- ۱۲۲ - مأخذ پیشین / ۱۰۵.
- ۱۲۳ - مأخذ پیشین / ۷۹، نیز: اعراف / ۱۸۷، نازعات / ۴۲.
- ۱۲۴ - مأخذ پیشین / ۹۱، نیز: انعام / ۷۶.
- ۱۲۵ - همان مأخذ / ۲۳.
- ۱۲۶ - همان مأخذ / ۱۰۶.
- ۱۲۷ - همان مأخذ / ۵۴.
- ۱۲۸ - همان مأخذ / ۳۸.
- ۱۲۹ - همان مأخذ / ۴۲.
- ۱۳۰ - رک: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ص ۲۲۲۴.
- ۱۳۱ - از جمله چاپهای دیوان «اسرار» است:
- الف: دیوان غزلیات و ترجیح بند و رباعیات و ساقی‌نامه و سؤال و جواب قطب العارفین حاج ملاّ هادی سبزواری، کتاب

- فروشی میرکمالی، تهران، فروردین ۱۳۳۸.
- ب: افست چاپ یاد شده به ضمیمه شرح احوال و آثار مؤلف به قلم مرتضی مدرسی چهاردهی، کتاب فروشی محمودی، تهران، بدون تاریخ انتشار.
- ج: دیوان (حاج ملاهادی سبزواری) متخلص به «اسرار» با مقدمه و تصحیح آقای سید محمد دانی جواد، کتاب فروشی ثقفی، اصفهان، ۱۳۳۸ شمسی که مأخذ نگارنده در این مقاله نیز همین چاپ بوده است.
- د: دیوان «اسرار»، کتاب فروشی اسلامیة، تهران، ۱۳۳۸، (به نقل شرح غرالفوائد (قسمت امور عامه و جوهر و عرض به تصحیح دکتر مهدی محقق و پروفیسور ایزتسو، تهران، ۱۳۴۸، ص ۳۷۱ و ۳۷۲).
- ه دیوان «اسرار»، چاپ سنگی شامل ساقی نامه و سؤال و جواب و غزلیات در ۱۲۴ صفحه، تهران، ۱۳۵۶، به نقل ذریعه: ۹، ص ۷۲.
- ۱۳۲ - برای اطلاع از نسخه‌های خطی دیوان «اسرار» به منابع زیر مراجعه شود، نیز رک: فهرست مشترک پاکستان. الف: فهرست نسخه‌های خطی فارسی / ۳، ص ۲۲۴، از شماره ۲۱۵۳۰ تا ۲۱۵۴۱ که حدود دوازده نسخه خطی معرفی شده است.
- ب. فهرست چاپی فارسی مشار ۲: ۲۲۶۳ «دیوان غزلیات».
- ج. فرهنگ سخنوران: ۳۹.
- د: نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۴: ۶۸۲، ۵: ۱۹۳ و ۳۷۴، ۸: ۳، ۱۱ و ۱۲: ۷۸۳.
- ه فهرست کتابخانه ملی ۶: ۴۰۸ «غزلیات»
- و: فهرست مجلس شورای ملی ۲: ۲۰۷، ۸: ۸۸ (دو نسخه)، ۴۴۳.
- ز: فهرست کتابخانه مجلس سنا ۲: ۳۰۱.
- ح: ملی تبریز ۱: ۲۲.
- ط: دانشکده حقوق ۱: ۱۱۵.
- ی: فهرست موزه سالار جنگ حیدآباد هند ۵: ۲۲۰۴.
- ک: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، بمبئی کتابخانه مؤسسه کاما، ص ۱۱۴.
- ل: مجله تراثنا، مؤسسه آل بیت، قم، ش ۴: ۱۲۱.
- م: فهرست کتب خطی آستان قدس ۳: ۲۲۱.
- ن: الذریعه الی تصانیف الشیعه ۹: ۷۲.